

بسم الله الرحمن الرحيم

نکاتی از سخنرانی پنج‌شنبه، ۱ اسفند ۱۳۹۲

آیه مورد بحث

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ
بِإِذْنِ رَبِّهَا

تفاوت در نفسانیت افراد، عامل اختلاف در هدایت آن‌ها

اگر خدای متعال اراده کند که به بندگان خود نعمتی عطا کند، هر چه آن نعمت زیادتر باشد، شری همراه ندارد. به دلیل این که حق تعالی از هر جهت بی‌نهایت است، نعمت هدایت را هم از جهت اسباب و علل، بی‌نهایت عطا می‌کند. اگرچه آثار این نعمت در افراد هدایت شده مختلف و محدود است. یک طرف این موضوع، عطا کننده، یعنی وجود مقدس حق تعالی جل شانه است، که از آن طرف محدودیتی وجود ندارد. طرف مقابل مخلوق او است. این مخلوق موجود مادی است و مادیت موجب می‌شود که وجود انسان از بساطت و یکنواختی خارج شود. یعنی در وجود انسان، دو فرمانده وجود دارد: یکی عقل و دیگری جهل یا نفس.

آثار و احکام هر یک از این دو فرمانده، با یکدیگر متفاوت و در جهت تضاد است. یعنی آن چه عقل به آن فرمان می‌دهد، نفس از آن نهی می‌کند و آن چه نفس به آن فرمان می‌دهد، عقل از آن فرار می‌کند. اگر از جهت صادر و معطی، یعنی حق تعالی، مطلب را تصور کنیم، درمی‌یابیم که محدودیت در کار نیست. ولی با تصور از جهت قبول کننده و دریافت کننده، متوجه می‌شویم که اشخاص مختلف هستند. این اختلاف اشخاص برای انسان محسوس و ملموس است و امری غیر قابل تشخیص نیست.

به عنوان مثال، دو نفر که شنونده‌ی سخنرانی یک گوینده هستند، با فرض این که از اول صحبت تا آخر آن را گوش کرده‌اند، به یک اندازه دریافتی ندارند. این اختلاف در دریافت، به دلیل وجود نکته‌ای در گوینده و موعظه کننده نیست، بلکه به دلیل اختلاف در دریافت کننده و شنونده است. روشن‌ترین مثال برای این واقعیت که در معطی و عطا کننده نقص و محدودیتی نیست، بلکه محدودیت در گیرنده و دریافت کننده است، افرادی هستند که در صدر اسلام، بدون واسطه، شنونده‌ی فرمایشات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بودند. چرا یکی سلمان و دیگری ابوجهل یا ابولهب شد؟

در این زمان، بین شنونده‌ی فرمایشات آن بزرگوار و آن حضرت به عنوان موعظه کننده و دعوت کننده و هدایتگر، فاصله وجود دارد و با توجه به وجود واسطه‌ها، احتمالات مختلفی داده می‌شود. به موجب آن احتمالات، ضریب تأثیر موعظه و بیان پایین می‌آید. اما، چرا در آن زمان این وضعیت به وجود آمد؟ تنها دلیل عقلی و علمی، این است که اگر چه فاعل و بیان کننده و عطا کننده و موعظه کننده، نقص و جهلی ندارد و عطف بودن نسبت به افراد، در او مختلف نیست، در عین حال ظروف مغزی شنونده‌ها و فکر آن‌ها مختلف است. ظرفیت بعضی بیشتر و ظرفیت بعضی کمتر است. بعضی از افراد در شنیدن و دریافت کردن، صفا و آمادگی بیشتری دارند و صفا و آمادگی بعضی در شنیدن و دریافت کردن، کمتر است.

دل و روح و عقل افرادی که در صدر اسلام زندگی می‌کردند، مختلف بوده است و اشتیاق آن‌ها نسبت به غیر حق تعالی که ما آن را دنیا می‌نامیم، در آن زمان تفاوت داشته است. یکی صد درصد و دیگری شصت درصد عاشق دنیا بوده است. کسانی هم بوده‌اند که قلبشان متعلق به دنیا نبوده است. عقل این افراد آن قدر بوده که این دنیا را محک زده‌اند و دیده‌اند که این دنیا ماندنی نیست. پس اگر انسان بخواهد سرمایه‌ی عمر را خرج این دنیا کند، این سرمایه در دنیا می‌ماند و دست خالی از این دنیا به قیامت می‌رود.

سلمان فارسی عاقل و زیرک بود. مطالب صحیح و مطالب باطل را تشخیص داد و چون یقین داشت که سرانجام، عمر او هم به پایان می‌رسد و هر چه از این دنیا تهیه کند، می‌گذارد و می‌رود، تنها به آن اندازه‌ای که بتواند روز خود را شب کند، از این دنیا استفاده کرد. او تصمیم گرفت که دنبال چیزی برود که فنا پذیر نیست و با انسان قهر نمی‌کند و به دوست خود، در هر زمانی که همراه او است، کم لطفی نمی‌کند. با محاسبه، دریافته بود که مطلوب او خدای متعال است. در این مسیر بسیار تحقیق کرده بود و هنگامی که وارد عربستان شد و خدمت مقام رسالت تشریف پیدا کرد، یک صد و پنجاه سال از عمر او گذشته بود.

عجیب است که انسان چیزی را باور کند که اگر یک صد و پنجاه سال به دنبالش گردید و پیدا نکرد، خسته نشود. شک نکند و یقین کند که دین مربوط به آن زمان باطل شده و آن چه در کتب آسمانی وعده داده شده، حتماً شدنی است. یک مورد این است که بزرگواری از

سوی حق تعالی تشریف می‌آورد و بهترین راه را برای مردم ترسیم می‌کند و مردم را به بالاترین هدف دعوت می‌کند. اگر صد وجود دارد، ما چرا به نود یا هشتاد قناعت کنیم؟ لذا سلمان مطابق با ادراک خود و چیزی که به آن یقین کرد، تصمیم گرفت.

اما فرد دیگر گرفتار غیر خدا است. گرفتار محبت به مال دنیا و یا گرفتار ریاست دنیا است. حب جاه یا حب شهرت نزد مردم دارد. اما نفهمیده است که این مردم چقدر در جهان هستی ارزش دارند. آن کسی که این نکات را فهمیده است، وقتی که با مقام رسالت مواجه می‌شود، با شنیدن یک کلام از حضرت، آن کلام، صد درصد در جان او وارد می‌شود و جا می‌افتد و کسی نمی‌تواند آن را در بیاورد. دیگری پای صحبت حضرت نشست، زیرا دریافته است که مردم به ایشان گرایش پیدا کرده اند و کم کم جمعیت اطراف آن بزرگوار زیادتر می‌شود و او از قافله عقب می‌ماند. خود را به صف اول نماز هم رسانده است.

یقین به وجود حق تعالی، باز شدن چشم دل و دوری از غفلت

انسانی که یقین کرده است که آن حقیقت لایزال و غیر متناهی که فناپذیر نیست، فقط حق تعالی و خالق موجودات است، این یقین است نمی‌گذارد این انسان بلغزد یا غفلت پیدا نکند، که در حال غفلت کارهایی از او صادر شود، که خدای متعال راضی نیست. این باز شدن و بصیرت چشم دل است و وقتی که چشم دل چیزی را می‌بیند نمی‌شود آن را انکار کرد. چشم سر خطا دارد. در مورد خطای باصره در علم فیزیک بحث شده است. اما چشم دل خطا ندارد. اگر کسی ادعایی کند و بعد بفهمد اشتباه کرده، اشتباه مربوط به وقتی است که تصور کرده که حقیقت امر را مشاهده کرده است. یعنی فرد خیال کرده که یقین دارد، بعد فهمیده که خیال بوده است. اگر یقین پیدا شد و انسان واقعیتی را دید، امکان ندارد که کسی بتواند او را از آن واقعیت دور کند.

کسانی که شب عاشورا ماندند، کسانی بودند که صاحب یقین شدند. این افراد قبل از این که آقا از مدینه حرکت کند ایشان را می‌شناختند و به حضرت ارادت داشتند؛ اما یقینی که شب عاشورا پیدا کردند در مرتبه‌ای بسیار بالاتر بود. دل این‌ها از محبت دنیا پاک بود. از آسایش خود صرف نظر کرده، خانه و خانواده و اموال خود را گذاشته و دنبال آقا راه افتاده بودند. کسی که این گونه عمل و حرکت را شروع کرده است، لحظه به لحظه چشم دلش روشن‌تر می‌شود؛ لحظه به لحظه مراتب ارادتش به سیدالشهداء صلوات الله علیه بیشتر می‌شود و فرمایشات حضرت در طول سفر، در عمق جان او وارد می‌شود.

چنین انسانی با کسی که از مکه به این نیت حرکت می‌کند که در کوفه تحت حکومت و ریاست حضرت، زندگی راحتی داشته باشد و از پرداخت مالیات به عمال یزید نجات پیدا کند، فرق دارد. این فرد وقتی فرمایشات حضرت را می‌شنود و یقین می‌کند که اگر بماند کشته خواهد شد، صحنه را ترک می‌کند. گرچه حضرت شب هشتم ذی الحجه فرمود: هر کسی از جان خود می‌گذرد، با من بیاید، "من کان باذلاً فینا مهجته، فلیرحل معنا"، اما بعضی آن قدر بی‌شعور بودند و روحشان تاریک و آلوده بود، که دل آن‌ها باور نکرد که آقا راست می‌گوید. اگر باور کرده بودند دنبال حضرت راه نمی‌افتادند.

آن کسی که به معنی واقعی باور کرده بود حبیب بن مظاهر بود. او به دوست خود، عابس می‌گوید: این آقا تعارف نمی‌کند. این جایی که ما می‌خواهیم با مسلم بن عوسجه برویم، کمترین هزینه‌اش گذشت از جان است. از جان گذشتن هم مختلف است. کشته شدن در جنگ در آن زمان، با درد و رنج بیشتری نسبت به زمان حاضر همراه بود. نافع بن هلال که یکی از رزمندگانی است که در دو جنگ، در خدمت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بوده است. او در عاشورا زخمی شد و روی زمین افتاد. بعد از چند روز که اقوامش برای دفن کردن او آمدند متوجه شدند که هنوز زنده است. پس از شش ماه معالجه، بهبود یافت و مسائل شب عاشورا را تعریف کرد.

وجود موانع در شنونده‌ی مواعظ، مانع شنیدن صدای حق

امکان ندارد کسی غیر از معصومین صلوات الله علیهم اجمعین به عمق عاشورا برسد. ممکن است در گوینده نقص و کوتاهی و کندی نباشد، اما در شنونده نقصان هست و مانع وجود دارد. اصطلاحاً طلبه‌ها گوینده را فاعل و شنونده را قابل می‌نامند. این موانع در شنونده، جلوی چشم و گوش دل را می‌گیرد و نمی‌گذارد انسان صدای حق را شفاف بشنود. مبهم می‌شوند و احتمالات دیگری هم به ذهن او می‌رسد. مسائل معنوی و حرکت معنوی مشابه مسایلی است که در عالم ماده تصور می‌شود. حکمت حق تعالی است اقتضاء می‌کند که عالم ماده را جوری خلق کند که اگر بخواهد عالم معنا را برای ما ترسیم کند، ما گیج نشویم و برای ما قابل فهم باشد.

"أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا"، خدای متعال برای مطالب ظریف و حساس به گونه‌ای مثل زده است، که آن چه را که مخلوق ندیده و نمی‌تواند ببیند، با این تمثیل و مثال زدن به مشابه آن، درک کند. در نتیجه، روح و عقل مخلوق، به آن چه که حق تعالی اراده‌ی بیان آن را دارد، نزدیک شود. اگر انسان تمام عمر خود را در فهم قرآن صرف کند، قرآن تمام نمی‌شود. ظرفیت انسان‌ها مختلف است. ظرفیت یک استکان و ظرفیت یک اقیانوس محدود و قابل اندازه‌گیری و مقایسه با یکدیگر است. اما خدای متعال می‌خواهد چشم باطن انسان را باز کند و از این عالم تنگ و تاریک فراتر ببرد.

از آنجا که اندازه‌ی یک مقدار نامتناهی، قابل بیان نیست، نسبت بین آن و یک مقدار متناهی هم قابل بیان نیست. لذا حق تعالی برای مقایسه دو موضوع که یکی از آن دو نامتناهی است، یعنی در مقام کوچکی دنیا نسبت به آخرت، یا ظاهر نسبت به باطن، می‌فرماید: مگر کم، "و ما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا لقلیل". انسان وقتی که یک غذای خوشمزه‌ای را می‌خورد، پس از ورود غذا به دهان، هر بخشی از زبان، احساس خاصی را به جای خاصی از مغز منتقل می‌کند و بدین ترتیب شوری، شیرینی و ترشی قابل درک می‌شود. از ترکیب این مزه‌ها طعم غذا برای فرد مشخص می‌شود. پس از فرو بردن غذا و پاک شدن زبان، دیگر اثری از این لذت باقی نمی‌ماند و اگر کسی مدعی شود که هنوز آن طعم را احساس می‌کند، در واقع از قوه‌ی خیال خود استفاده کرده است. این نمونه‌ای از لذت دنیا است. لذت‌های دیگر دنیایی هم، موقتی است و قابل مقایسه با لذت‌های روحی نیست.

اگر انسان برای این دنیایی که قلت و کوچکی و کم بودن و صغیر بودن آن مشخص است، همه‌ی توان خود را مصرف کند، دیگر برای آخرت که زیاد است، سرمایه‌ای برای او باقی نمی‌ماند. گاهی از اوقات با انسانی برخورد می‌کنیم که پولدار نیست، اما وقتی مقداری از پول خود را از دست می‌دهد، که برای او قابل ملاحظه است، اصلاً ناراحت نمی‌شود، اما فرد دیگر، با وجودی که این مبلغ برای او ناچیز است، با از دست دادن آن، آرامش خود را از دست می‌دهد. باید به علت این مسئله توجه کرد.

هنگامی که خدای متعال می‌خواهد آدم درست کند که بعد خلیفه الله شود، مقدمات مربوطه برای تربیت و ساختن او را خلق می‌کند. حق تعالی به ملائکه فرمود: این موجودی که من می‌خواهم خلق کنم، برای شما قابل فهم نیست و تنها خودم می‌دانم، "انی اعلم ما لا تعلمون". یعنی عبادات و اذکار ملائکه، رکوع‌ها و سجودها موجب نشد که آن‌ها بفهمند چه موجودی به وجود خواهد آمد، لذا به خود اجازه دادند که اعتراض کنند.

تنها خدای متعال از ظرفیت انسان برای کمال آگاه است

ظرفیت انسان برای کمال آن قدر زیاد است که فقط خدای متعال از آن آگاه است. به همین دلیل فرموده است: "انی اعلم ما لا تعلمون". در دویست و چند سال از زمان رسالت تا زمان غیبت صغری که مردم با این بزرگواران تماس داشتند، نمی‌توانستند تا عمق وجود این اولیاء خدا را شناسایی کنند. در روایت آمده است که یکی از اصحاب معصوم صلوات الله علیهم اجمعین قبل از تشرف خدمت ایشان، در کوچه به خانمی نگاه کرد. حضرت از او پرسیدند: مگر تو نمی‌خواستی این جایی و من را نمی‌شناختی که مرتکب این خلاف شدی؟ جواب داد: می‌خواستم شما را امتحان کنم، که آیا از کوچه هم خبر دارید یا نه. این بزرگواران خاطرات مغزی انسان‌ها را هم می‌دانند.

من بعضی از اوقات در حالی که دراز کشیده‌ام، بدون حرکت زبان، با قلبم به بعضی از اولیاء خدا سلام می‌دهم و معتقدم که جوابش را می‌گیرم. لازم نیست انسان رو به قبله بایستد و وضو بگیرد. گاهی از اوقات من در شرائطی گرفتار می‌شوم که در آن شرائط نمی‌توانم آهسته بگویم، یا صاحب الزمان، اما با قلبم می‌گویم و مشکلم هم حل می‌شود. شرطی که موجب می‌شود، تا انسان این نتیجه را بگیرد، انقطاع از غیر آن بزرگوار است؛ یعنی یقین داشته باشد که غیر از او کسی نمی‌تواند این مشکل را حل کند. اگر خدای متعال عنایت کند و به انسان این باور به آن وجودات مقدسه را بدهد، دیگر خرجی ندارد.

نقل بعضی از وقایع خارق عادت

خدای متعال مرحوم آشیخ مرتضی زاهد را در زمان تولد من مأمور کرده بود که اذان و اقامه در گوش من بگوید و اسم من را مرتضی بگذارد و عمامه بر سر من بگذارد. با ایشان هفته‌ای چند روز جلساتی برگزار می‌شد، که یکشنبه‌ها در منزل ما بود. چند نفر از مومنین درجه‌ی یک، که اصفهانی و ساکن تهران بودند، به نام معصومی‌ها، در این جلسه شرکت داشتند. مرحوم آقامیرزا غلامحسین عسکری از آقای معصومی که من او را عادل می‌دانستم و از کربلا آمده بود، برای من حکایتی را نقل کرد. آقای معصومی گفته بود: با قطار سامرا، که قطاری با واگن‌های اتوبوسی و فاقد شیشه بود و مردم روستایی از آن برای حمل و نقل خود و احشامشان استفاده می‌کردند، در حال سفر بودم. گروهی از زن‌های اهل سنت، که معمولاً با وضعیتی آرایش کرده و با بی‌حرمتی در ایوان عسکریین صلوات الله علیهما ظاهر می‌شوند، نیز سوار قطار بودند. زنی با یک بچه خرسال در بغل سوار می‌شود و در مقابل این زن‌ها می‌نشیند. آن‌ها می‌فهمند که این زن شیعه است. آن‌ها هم لباس‌های خوبی به تن داشتند. این زن شیعه که می‌داند این‌ها اهل سنت هستند، بچه‌اش را بالا می‌انداخته و می‌گرفته و مرتب می‌گفته است: "های عباس، های غلام عباس". در واقع می‌خواستند آن زن‌ها را اذیت کند. ناگهان در اثر تکان‌های شدید قطار، بچه از دستش رها می‌شود و به بیرون از قطار می‌افتد. این پنج شش تا زن اهل سنت از این حادثه ابراز خوشحالی می‌کنند. این مادر نه جیغ نمی‌زند و نه بلند می‌شود، بلکه صورت خود را به سمت کربلا برمی‌گرداند و نگاه تندی به آن جهت می‌کند. پس از مدتی قطار به ایستگاه بعدی می‌رسد و متوقف می‌شود. در این هنگام، بر حسب ظاهر، مرد عربی که پیراهن بلند به تن دارد و بچه در بغل او است، از پله‌های قطار بالا می‌آید و به عربی می‌گوید: مادر عباس کجاست؟ این زن روستایی که از لحاظ مالی هم جزو طبقات بسیار ضعیف بوده، می‌گوید: من

مادر عباس هستیم. مرد جلو می‌آید و بچه‌ی سالم را به این مادر می‌دهد. مادر بچه را می‌گیرد و صورت خود را به سمت کربلا می‌کند و از حضرت ابالفضل سلام الله علیه تشکر می‌نماید.

عده‌ای نمی‌خواهند غیر از ملموسات را باور کنند. هیئات که این‌ها به توحید راه پیدا کنند. دین این است. آن‌هایی که دم از اسلام می‌زنند و این‌ها را هم قبول ندارند، حقیقت اسلام را هم ندارند. دین این است. یعنی جهان ناملموس و جهان معقول و معنوی بر این جهان احاطه دارد. مسلمان تا در این مسیر وارد نشود، شامه‌اش بوی ایمان به جهان غیب را استشمام نکرده است.

خدای متعال خاندانی را خلق کرده است که ما را با جهان نامرئی آشنا کنند. ما باید این استبعاد را کنار بگذاریم و بگوییم این وقایع ممکن است. ائمه‌ی طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین همین گونه بودند. امام چهارم صلوات الله علیه مشغول نماز است. فرزند ایشان در چاه آب افتاد. هر چه مادر جیغ زد، این آقا نماز را رها نکرد. پس از نماز، این خانم جلو آمد و گفت: "ما اقسی قلوبکم یا بنی هاشم" چقدر دلت‌های شما سخت است. حضرت لب چاه آمد و به آب فرمود: بیا بالا، آب تا لب چاه بالا آمد. خانم دید که بچه روی آب ننشسته و لباس هایش هم خیس نشده است. حضرت بچه را گرفت و به آن خانم داد. سپس فرمود: "ما اضعف ایمانکم ایها النسوه". شما زن‌ها، چقدر ایمانتان ضعیف است.

خدا که همه جا هست. حضرت یوسف را در چاه انداختند. جبرئیل فوراً او را گرفت و به آب گفت که سخت شو، که خیس نشود. وقتی که کاروان آمد و دلو را انداختند، جبرئیل به حضرت یوسف عرض کرد که در این دلو بنشین. آن‌ها دیدند که به جای آب، آن موجود بالا آمده و خیس هم نیست. خلق این جهان و پدیده‌های این جهان برای این است که ما را به این باور برساند که دو تا جهان وجود دارد. یک جهان را می‌بینید و دیگری را نمی‌بینید. قدرت من هم این است. همین ایمان است. خیلی راحت است.

انبیا و اولیا صلوات الله علیهم برای اثبات جهان نامرئی آمده‌اند

از اول زمان رسالت، مردم جهان نامرئی را استبعاد می‌کردند و خدای متعال مرتب نشانه‌های آن را به آن‌ها نشان می‌داد. وقتی که چنین احتمالی دادند، حق تعالی به آن‌ها می‌فرماید که احتمال بدهید که اگر این جا مرتکب کار خلافی که من ممنوع کرده‌ام شوید و من را اطاعت نکنید، آن جا کیفر می‌شوید. انبیاء و اولیاء آمده‌اند که این جهان نامرئی را اثبات کنند. هر چند وقت یک مرتبه در رسانه‌ها می‌گویند که در فلان جا قبری مربوط به صدها سال قبل کشف شده که مرده‌اش نیوسیده است. این‌ها برخلاف ضوابط طبیعی است و باید ما را به آن عالم نامرئی متوجه کند. تصادف و اتفاق نیست. خانمی را می‌شناختیم که پسر سه ساله‌ی او هنگام تشریف به کربلا، با اتومبیلی تصادف کرد. این مادر یک یا ابالفضل گفت و ماشین رد شد و پسر سالم روی پا ایستاد. همین پسر در سن هیجده سالگی در شمیران زیر ماشین رفت و مرد. ما وقت نداریم فکر کنیم که این مطالب چه گونه قابل قبول است. شما خدای متعال را باور کن، همه چیزی قابل قبول است.

وقتی که کفار، مشرکین و منافقین ببینند خدای متعال دستگاهی به‌راه انداخته است که اگر این دستگاه توسعه و گسترش پیدا بکند، درآمد آن‌ها از بین می‌رود، تصمیم به مقابله می‌گیرند. هنگامی که آن‌ها قصد داشتند پیامبر صلوات الله علیه و آله را از میان بردارند، امیرالمؤمنین صلوات الله علیه پیش از هجرت لیلۃ المبیت، در رختخواب حضرت خوابید. از چهل طائفه، هر طائفه یک نفر، هر نفر هم با یک شمشیر آمدند که حضرت را تکه تکه کنند. خلیفه‌ی جائز و ظالم در زمان یکی دیگر از ائمه صلوات الله علیهم اجمعین، مشروب خورده و مست بود. نیمه‌ی شب، شمشیر به دست به بالین حضرت آمد. دید که حضرت خوابیده است. آن قدر با شمشیر زد که لحاف تکه تکه شد. صبح که شد، دید آقا در کوچه تشریف دارند. حضرت ابراهیم به دستور حق تعالی، کاردی به گردن فرزندش کشید، "یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری". در یک تفسیر آمده است که هفتاد مرتبه این گلو را برید و جایش جوش خورد، تا این که حضرت عصبانی شد و کارد را به زمین زد. سنگ نصف شد.

ما فرصت نداریم که ببینیم که این خدایی که خالق جهان است چه کرده و چه می‌کند و چه خواهد کرد. خدمت معصوم صلوات الله علیهم اجمعین آمدند و گفتند کسی را پیدا کرده‌ایم که روزها را روزه می‌گیرد و شب‌ها را هم تا صبح نماز می‌خواند. حضرت فرمود نگاه به کثرت نماز و روزه‌اش نکنید به عقلش نگاه کنید. در قیامت، به میزان عقل و شعور انسانی افراد به آن‌ها جزای خیر می‌دهند.